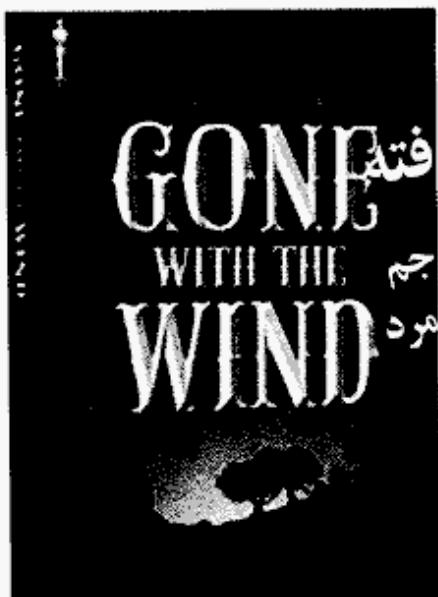


همکلاسی‌ها می‌شدم، و تا آن‌جا که روزی حساب کردم ۲۲ بار به تماشای این فیلم رفتم. اما این پشتکار و علاقه برایم بی‌حائل نبود. سال‌ها بعد، در شهریور ۱۳۷۰، دو سه سال بعد از شروع به کار ترجمه، در تورونتوی کانادا، روز پیش از بازگشتم به ایران، برحسب اتفاق در یک کتابفروشی چشمم به کتاب «اسکارلت، ادامه‌ی برباد رفته» افتاد.

حیرت کردم، چطور با وجود سرزدن زیاد به کتابفروشی‌ها تاکنون آن را ندیده بودم. از فروشنده‌ای پرسیدم این کتاب کی رسیده است؟ گفت نیمه شب دیشب، درنگ نکردم، نسخه‌ای از آن را خریدم و فردای آن روز با خودم به ایران آوردم. ترجمه‌ی آن را به نوعی برای خودم مأموریت داشتم. بعدها فرض را بر این گذاشتم که خانم مارگارت میچل نزد خدا رفته و با او استدلال کرده بود که کسی بیش از این زن کتاب مرا نخوانده و آن را ورق ورق نکرده، و به تماشای فیلمش نرفته و به خاطر این رفتن پیش این و آن رو نینداخته است. خداوند عادل نیز در برابر این حق‌خواهی مرا محق دانسته و این کتاب را سر راهمن قرار داده است. به هر رو، با پشتکاری زاید الوصف به زودی ترجمه‌ی آن را شروع کردم و با وجود متن دشوار و قطعی بودن کتاب (۸۲۳ صفحه) بعد از حدود شش ماه صرف وقت بدون وقفه، در اوائل اردیبهشت سال ۱۳۷۱ موفق به اتمام ترجمه‌ی آن شدم. در تمام این مدت به گوشم می‌رسید که تعدادی مترجم، گاه بسیار صاحب نام، مشغول ترجمه‌ی آن هستند و در مواردی نیز می‌شنیدم که سه و چهار نفری کتاب را تقسیم کرده و دسته جمعی روی آن



من و برباد رفته
از خاطرات یک زن مترجم
و اشک‌های شادی دو مرد
میریم بیات

در بهمن سال ۱۳۳۶، حدود بیست سال بعد از اولین انتشار آن در آمریکا آن را در ایران چاپ کرد و خوانندگان ایرانی را نیز همانند میلیون‌ها تن دیگر در سراسر جهان شیفتة و مجذوب این اثر همیشه ماندگار نمود.

نگارنده نیز در سینین نوجوانی بارها و بارها این کتاب را خواندم و هریار مجذوب‌تر از قبل به دوباره‌خوانی و چندین بارخوانی آن می‌نشستم و بیشتر لذت می‌بردم. کتاب را می‌شود به تنهایی خواند، ولی در آن روزگار فکر تنها به سینما رفتن برای یک دختر جوان فوق تصور بوده لذا هر وقت که از نمایش این فیلم در یکی از سینماهای تهران مطلع می‌شدم، به فکر می‌افتدام که این بار با که بروم؟ مرحوم مادرم رسماً عذر خواسته و به من گفتند از اول تا آخر این فیلم را از حفظ شده‌اند (پنج بار به تماشای آن آمده بودند). خواهر و برادرانم نیز به همین ترتیب، لاجرم دست به دامان امیرکبیر (با مدیریت عبدالرحیم جعفری)

□ «امروز مدتی قریب بیست سال از تاریخی می‌گذرد که داستان برباد رفته اثر «مارگارت - میچل» در آمریکا به طبع رسیده است. در طول این سال‌های طولانی، در کشوری مانند آمریکا که تعداد چاپ کتب آن در سال از صدها نوع مختلف تجاوز می‌کند، هنوز هیچ نویسنده و داستانسرایی ظهور نکرده که بتواند مقام و محبویت میچل را احراز کند و یا کتابی نظری برباد رفته و به عظمت و قدرت آن پدید بیاورد. این کتاب نخستین و آخرین اثری است که مردم آن سامان آن را «بزرگ‌ترین اثر ادبی آمریکا در قرن بیست» می‌دانند و حد نصاب فروشش را غیر قابل رقابت می‌پندازند».

شش سطر از سه صفحه و نیم دیباچه‌ای که شادروان حسن شهیاز برای چاپ اول ترجمه‌ی کتاب برباد رفته به زبان فارسی نوشت، و انتشارات امیرکبیر (با مدیریت عبدالرحیم جعفری)

و اشکم را درآورد. هرگز اشک شادی این دو بزرگوار را فراموش نخواهم کرد، خدایشان بیامرزد.

اما قضیه‌ی ادامه‌ی کتاب‌های ماندگار به قلم نویسنده‌گان جدید در اینجا به پایان نرسید. یک سال بعد از کتاب اسکارلت نوبت ادامه‌ی کتاب ربه‌کا، ایضاً با ترجمه‌ی شادروان حسن شهباز رسید. مطمئنم که این بار هم خانم دفنه دو



حسن شهباز (متوجه بر بار رفته) و مدیر فقید مجله‌ی راه آورد
و سید حسن امین (مدیر مجله‌ی حافظ)

موریه شخصاً نزد خدا رفته وساحت مرا برای ترجمه‌ی ادامه‌ی آن کرده بود. البته خداوکیلی تعداد دفعات خواندن این کتاب به مراتب خیلی کمتر از برابر رفته بود و بیش از دو سه بار هم به تماشای فیلمش نرفته بودم، اما به هر رو ترجمه‌اش به من سپرده شد و چاپ ۱۱ هزارتایی آن در یک ماه به فروش رفت. سالی دیگر نگذشته نوبت ادامه‌ی کتاب بینوایان به عنوان «کوزت» رسید. با توجه به این که کتاب را تنها دوبار خوانده بودم و فیلمش را فقط یکبار دیده بودم جای تعجب داشت ولی ناگریز آن را هم ترجمه کردم.

کسی خدمات شما به ترجمه و نظر زیبا و دلنشیستان را از یاد نبرده است. اشک قدردانی این مرد را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد.

همین‌طور زنده یاد دکتر علی محمدحق‌شناس، چند ماه بعد از انتشار فرهنگ انگلیسی- فارسی هزاره، وقتی به ایشان زنگ زدم و گفتم من ترجمه‌ی کتابی (فرستادگان نور) را فقط با استفاده

کار می‌کنند. هیچ یک از این شنیده‌ها حتی لحظه‌ای دلسردم نکرد. روز سوم نمایشگاه کتاب سال ۱۳۷۱، جلد اول آن که آماده‌ی انتشار شده بود در ساعت ۳

بعدازظهر در پانصد نسخه به نمایشگاه رفت و تا ساعت ۷ بعدازظهر تمام آن‌ها به فروش رسید. چاپ اول و دوم این کتاب، هر کدام با تیراز ۱۱ هزارتایی از ترجمه‌ی من در ۲۲ روز به فروش رفت

که با توجه به رقبای دیگر در آن زمان خود رکورد تازه‌ای در فروش کتاب بود.

در آن هنگام مدتی بود که روزنامه‌ها و مطبوعات با شنیدن خیال سفر شادروان حسن شهباز به ایران شروع به کوییدن او کرده و انواع و اقسام اتهامات و انتقادات را متوجه‌اش می‌کردند. با وجود همه‌ی این‌ها، من تحت تأثیر هیچ یک از این حرف‌ها قرار نگرفتم و به حرف دلم گوش کردم و برای قدردانی از او، ترجمه‌ی کتاب را با عنوان «تقدیم به استاد نادیده‌ام، حسن شهباز» به ایشان تقدیم کردم. وزارت ارشاد نیز هیچ‌گونه ایرادی به آن نگرفت. پس از

انتشار کتاب، نسخه‌ای از آن را با افزودن نوشته‌ای از سپاس و تحسین و تمجید شخصی خودم از زحماتشان برایشان به لوس‌آنجلس فرستادم، دو سه هفته بعد، چند روز بعد از رسیدن به تورنتو به ایشان تلفن کردم، می‌خواستم از دریافت کتاب مطمئن شوم. گوشی را خودشان برداشتند، بعد از معرفی خودم لحظاتی مکث شد، بعد آشکارا صدای گریه‌شان را شنیدم، با بعض در گلو گفتند. چطور جرأت کردی در این جو علیه من این کار را بکنی؟ گفتم من چیزی نشنیده‌ام و فقط احترام مردم را به شما می‌بینم و

محمد بیان می‌رسد. تقدیر برای این کتاب اگرچه در دست ناچار طلبی است، اگری ما در این درختان درست نباشد، در این خود مطالعه نکن، و بعد آنکه امیدوار شویم این اشتباه خود را می‌گیریم. این مطالعه نکردن همان طبقه، جایتی نهایه است، بد علیه من این کار را گفتم، آنکه این جزوی مستلزم از دست انتقام است، با اینکه من بخوبی و کس عذر نمایم سالی بر زیر چشم فخری خواهد بود و این از این است. اینکه تقدیر از دیگران را می‌خواست، از اینکه خود را گرداند، یعنی طبقه را باد، از اینکه من بخوبی اینها را اشتباه ندانم. اینکس، نادی خواهد، و اینکه باید این رنگ را در دل گذرن و بپنهان کند، متنه با اسناد و از نفعگذاری آنها بر پیوند رسماً داشتم (از ترجمه‌گران این) درینجی مسکونی خود، نام و نادی خواهد، احتمالات تقدیر اینکس اینکی است، بجز راهنمایی و فرستگه‌های مجموعه انتقام، این اسکن مطالعه نکرده است، مطالعه بده صادق بخوبی، از این شان را شنیدم، آنکه من بخوبی مطالعه نکردن که شنیده‌گارم یعنی دخواست و بخوبی، بجز اینه و خوبی و ترکیب کنند، از این این اینکه من بخوبی من کنم، من کویی دارم که تو بی کثیت کنم از اینه علیک من است، از اینه این از آن که من بخوبی من کنم، و دیگر من بخوبی من کنم را نمی‌گیرم. هرگز اشتباه است، این دو زنگها ما فراموش نمی‌گردند، خداوند که سازنده‌اند، از اینکه من بخوبی من کنم، که دستنوشته‌ی نویسنده‌ی مقاله راجع به اشک شادی حسن شهبهار

اما متوجه نکننده‌ای شدم، این که به گونه‌ی دارم استقلال شخصی خودم را از دست می‌دهم و به ناچار این بار خودم شخصاً به درگاه پروردگار مراجعه کردم و با التماس استدعا کردم مرا از اسارت ترجمه‌ی ادامه‌ی کتاب‌ها معاف کند. وقتی کتاب بعدی، ادامه‌ی بلندی‌های بادگیر منتشر شد، با وجود ارادت زیادی که به خانم امیلی برونته نویسنده‌ی اصلی آن داشتم و چند ناشر برای ترجمه‌ی آن به من مراجعه کردند، زن و زنانه محکم جلو همه‌شان ایستادم و یک نه قاطع یک کلام ختم کلام گفتم و خودم را برای همیشه از این بازگران خلاص کردم. خوشبختانه تب ادامه‌ی کتاب‌های مشهور به زودی فروکش کرد و سال‌هاست که نشینیده‌ام کتابی از این دست منتشر شده باشد. از روی داستان اسکاریت فیلم بالانسبة موقفي هم با بازیگری چهره‌ی سرشناسی چون تیموتی دالتون در نقش رُث باتلر ساخته شد اما من هرگز به تماشای آن نرفتم و وفاداری خودم را به فیلم جاودانه برباد رفته ساخته‌ی دیوید - اسلزینگ حفظ کردم. فیلمی که گفتہ می‌شود شباهروزی نیست که در گوشاهای از جهان روی پرده‌ی در سینما به نمایش در نیامده باشد. ■



نامه‌ی رئیس کانون وکلای دادگستری موکر



نامه‌ی سرپرست فرهنگ ناموران معاصر ایران